



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتم



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

حکایت شخصی که دزدان قوچش را دزدیدند، به آن بسنده نکرد و لباس‌هایش را هم دزدیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۰ تا ۴۸۰

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷

آن یکی قُچ داشت، از پس می‌کشید

دزد قُچ را بُرد، حَبَلش را بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۸

چونکه آگه شد، دوان شد چپ و راست

تا بیابد کان قُچ بُرده کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۹

بر سر چاهی بدید آن دزد را

که فغان می‌کرد کای واویلتا

شخصی قوچی داشت و آن را با طنابی بسته و به دنبال خود می‌کشید، در این هنگام دزدی در یک زمان مناسب که او مشغول بود، آن طناب را برید و آن قوچ را دزدید. زمانی که آن شخص، متوجه نبودن قوچ شد، برای یافتن آن، به چپ و

راستش رفت تا بلکه بتواند دزدی را که قوچش را دزدیده، پیدا کند و آن را پس بگیرد. در این هنگام دزد را بر سر چاهی دید که داشت داد و فریاد می‌کرد و می‌گفت: ای وای بر من، ای وای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۰

گفت نالان از چه‌ای، ای اوستاد؟

گفت همیانِ زرم در چه فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۱

گر توانی در روی، بیرون گشی

خُمسِ بدهم مر ترا با دلخوشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۲

خُمسِ صد دینار بستاننی به دست

گفت او: خود این بهای ده فُج است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳

گر دری بر بسته شد، ده در گُشاد

گر قُچی شد، حق عوض اُستر بداد



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴

جامه‌ها برگند و اندر چاه رفت

جامه‌ها را بُرد هم آن دزد، تفت

آن شخص به دزد گفت: ای اوستاد چی شده؟ چرا ناله می کنی؟ دزد گفت: به خاطر این که طلای من درون چاه افتاده و نمی توانم آن را بیرون آوردم، اگر تو بتوانی به درون چاه بروی و آن را برای من بیرون آوری، آن موقع من با رضایت کامل یک پنجم از مال را به تو خواهم داد، که آن یک پنجم برابر با صد دیناری است که به دست می آوری. آن شخص با خود گفت: این پول برابر با خرید ده قوچ است، آن موقع با خود گفت: راست گفته اند که: « اگر دری بسته شد، ده در باز خواهد شد»، اگر قوچی را از دست دادم، خداوند به من شتری را بخشید. با این افکار و تصمیم به قبول آن کار، با طمع تمام، لباس هایش را درآورد و به درون چاه رفت. بلافاصله آن دزد، لباس هایش را هم دزدید و فرار کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵

حازمی باید که ره تا ده بُرد

حزم نبود طمع طاعون آورد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶

او یکی دزدست فتنه سیرتی

چون خیال او را به هر دم صورتی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکرِ او اِلّا خدا

در خدا بگریز و وارِه زان دغا

ای انسان، بدان و هشیار باش، که در هر کار باید دوراندیش و عاقل بود. با هر اتفاقی، اگر فضاگشایی کنی، می‌توانی از خرد زندگی که بر جانت ریخته می‌شود، برای رهایی از مسائل کمک‌گیری که راه‌گشای راحت خواهد شد. که اگر کسی دوراندیش نباشد و ناظر و فضاگشا و تسلیم نباشد، هر اتفاقی می‌تواند، مانند طاعون به‌وسیلهٔ هر همانیدگی و طمع داشته‌ها و دردها ما را به نابودی کشاند. بدان که طمع و حرص داشته‌ها و باورها، جز آشوب چیزی دیگری را به زندگیت نخواهند آورد و هشیاری حضور تو را، در هر لحظه خواهند بلعید و تو را در افکار واهی و آشوب‌گر رها می‌کند. تا زمانی که در مَن ذهنی پُر درد، به دنبال راه می‌گردد، تنها راهی را که می‌یابی، راهی است که تو را، در هر چیز به بن‌بست می‌رساند. در آن موقع، مَن ذهنی، باز هم می‌خواهد با مکر و حيله، خود را نجات دهد، که باز هم در دامی که خود برای خودش تهیه کرده، پا بسته‌تر خواهد شد. ولی آیا از مکر خداوند هم خبر دارد؟

تنها راه، یک لحظه رها کردن است، تسلیم و فضاگشایی و پذیرش، که مکر و حيله مَن ذهنی را فقط خداوند می‌داند و بس. اوست که می‌داند که چگونه تو را از دام و مکر او آزاد کند. پس در هر لحظه به خدا پناه بر، تا از این حيله‌گر مکار، تو را رهایی بخشد.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



باسلام و تبریک سال نو

خلاصه درس ۸۵۸ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۲

نیست براین کاروان این ره دراز

کی مَفَازَه زَفَت آید با مُفَاز

*مَفَازَه: جای مردن و هلاک شدن، بیابان بی آب و علف

*زَفَت: بزرگ، سخت

*مَفَاز: پیروز گردانیده شده

این راه در صورتی برای ما طولانی خواهد بود که، با همانیدگی‌ها و دردها ببینیم. یعنی در بیابانی که پر از همانیدگی‌ها و دردهاست، دنبال خوشبختی گشتن محال است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۳

دل به کعبه می‌رود در هر زمان

جسم طبعِ دل بگیرد ز امتنان

*امتنان: سپاس داشتن

در هر زمان با فضاگشایی و سپاس‌گزاری، دل ما به کعبه می‌رود، که باعث می‌شود جسم ما بیشتر به طبعِ دل نزدیک شود. یعنی دیگر با ذهن همراه نخواهیم بود، بلکه ذهن مان مطیعمان می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۵

چون خدا مَر جسم را تبدیل کرد

رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد

*بی فرسخ و بی میل: بدون مسافت، بدون فاصله مکانی و زمانی

همان طور که خداوند ما را به این جهان آورد و همانیده شدیم، پس او هم به ما کمک خواهد کرد و این تبدیل برای ما آسان خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

دل تو غریب و غم او غریب

نیند از زمین و نه از آسمان

این که الان می فهمیم در من ذهنی و خواسته های بیش از حد او نیستیم، در این جهان غریب است. چون به ما هیچ کس یاد نداده بود که در برابر هر اتفاقی، فضا را باز کنیم و تمام هم و غم ما، این نباشد که چیزها را زیاد کنیم. در صورتی که برای خداوند، دل عدم شده و غم رسیدن به او، ارزشمند است و در زمین و آسمان هم نمی گنجد. و از کسانی که به دنبال رسیدن به این مقصود نیستند، نمی توان پرسید که «چه چیزی در این جهان ارزشمند است؟». چون برای آن ها زنده شدن به خداوند، شناخته شده نیست.

آدم های این جهان و یا حتی خود ما، با همانیده شدن و ماندن در ذهن و این که در ذهن به ظاهر و به دروغ، به آن ها نشان دهیم که زندگی در ذهن خیلی خوب است؛ و در واقع همه به هم، نه تنها کمک نکرده ایم، بلکه به هم کلک زده ایم. چون همه می دانیم که زندگی مان خوب نیست، ولی غیر از این را به نمایش می گذاریم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

وگر یارِ جسمی و یارِ هوا

تو با این دو ماندی در این خاکدان

کسی که پی هواهای نفس و خواسته‌های آن می‌خواهد زندگی کند و آن زندگی را بسیار خوب می‌داند، پس با همین حالت زندگی خواهد کرد و بویی از زندگی واقعی و خوشبختی، که بیرون از ذهن است، نخواهد برد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلام چنان ناگهان

خود من، با دردی که در واقع عنایت خداوند بود، در این راه قرار گرفتم و احساس نیاز به کسی که به من کمک کند، به من دست داد و آن شخص خداوند بود، که جناب مولانا و استاد عزیزم را به من نشان داد و من پایبند به این راه شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

نشان چون کف و بی نشان بحر دان

نشان چون بیان، بی نشان چون عیان

در این جهان آدم‌ها با کارهای خیر و خوبی که انجام می‌دهند، شناخته می‌شوند. ولی خدائیت بی‌نشان است و قابل درک نیست، مگر این که به او زنده شویم، آن وقت است که قابل درک است.



انسان یا باید زنده شود، چون چاره‌ای جز این برای ما نیست. یا این که کفر بورزد و دچار ترس و درد ناشی از آن خواهد شد؛ و در این حق انتخاب داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۸۹

ز خورشید یک جو چو ظاهر شود

بروبد زگردون ره کهکشان

اگر یک بار به خورشید و عدم وجودمان پی ببریم، همان باعث می‌شود که همه‌ی همانیدگی‌ها از وجودمان پاک شوند، تا به فضای یکتایی برویم.

باید بدانیم که من ذهنی پر از خراب‌کاری و تخریب است، پس هر کار اشتباهی که انجام می‌دهیم را بپذیریم و مسئولیت آن را هم بپذیریم. و از ملامت و دنبال مقصر گشتن پرهیزیم، که ما را در بیابان ذهن گمراه‌تر می‌کند و اصلاً از آنجا تکان نمی‌خوریم.

باید هر اتفاقی و هر وضعیتی پیش می‌آید بپذیریم، چون برای شناختن عیب‌های ما است و ما باید پله‌پله از آن‌ها، برای پیدا کردن عیب‌های خود، استفاده کنیم.

زینب از بروجن

متشکرم

با عرض سلام و خدا قوت به تمام اعضای خانوادهٔ محترم گنج حضور.

■ ابیاتی در بابِ « صبر »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کُله

حَيْثُ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ

کسی که صبر دارد و توکلش به خدا قوی هست، می‌تواند بر سر خود تاج شاهی را بگذارد. اما کسی که صبر نداشته باشد، ایمان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

هرکسی در درون خودش صبر ندارد، در این صورت ایمان ندارد.

✓ حدیث:

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ.»

«هر کس را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست

که پناه و دافعِ هر جا غمی ست

لقمان گفته است، صبر یک دم نیکو و یک نسیم زنده کننده‌ای ست، که از طرف زندگی یا خداوند می‌آید. و این صبر است که هر غم و آندوهی را دفع می‌کند. پس اگر ما می‌خواهیم از دستِ غم و آندوه و تمام درد خلاص شویم، این صبر است که از آن نتیجه حاصل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر وَالْعَصْر را آگه بخوان

ای کسی که در مورد صبر چیزی نمی‌دانی و همیشه در زیان کاری هستی، پس برو سوره وَالْعَصْر را آگاهانه با تامل و دوراندیشی بخوان تا در زیان کاری نباشی. و این را هم بدان که صبر با حق قران شده و از جنس او می‌باشد، چرا که این دو، یعنی صبر و خدا، در دو پهلوی هم قرار گرفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا حق آفرید

کیمیایی همچو صبر آدم ندید

*کیمیا: ماده‌ای است به مس می‌زدند طلا می‌شد.



در این مورد ماده‌ای را به انسان بزنند، هشیاری جسمی‌اش تبدیل به هشیاری حضور بشود. همین کیمیا است، که مسی هشیاری وجود را تبدیل به طلای حضور می‌کند. اما ما به عنوان هشیاری من‌ذهنی، آن قدر خود را در خط مسلسل یعنی همانیدگی‌ها، غرق ساختیم و در آن گم شدیم، که اصلاً هیچ فکر نمی‌کنیم کیمیایی همچون صبر آدم هم وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

صبر جمله انبیا با منکران

کردشان خاص حق و صاحب‌قران

■ در این بیت نتیجه صبر را به ما نشان می‌دهد. حال باید به خوبی متوجه بشیم که صبر هم نتیجه خوبی دارد.

پس فرق بین همه انبیا با منکران در این بود: که انبیاء در رنج و سختی‌های زندگیشان، با صبری نیکو با خداوند همانگ و یکی می‌شدند و با امنیت خاطر در این لحظه ابدی ساکن بودند. به خاطر همین است، که خداوند علاقه خاصی به انبیاء دارد و آنها را صاحب بزرگی خود دانسته است، به دلیل صبرشان، اما خداوند به منکران با گله و شکایت و نارضایتی که داشتند، هیچ توجهی نشان نمی‌داد، آن هم به دلیل بی‌صبری‌شان بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱

هر که را بینی یکی جامه درست

دان که او آن را به صبر و کسب جست

هرکسی را دیدی یک لباس درست و زیبایی پوشیده است، پس آن به دلیل همان صبر و تلاشش بوده که نتیجه داده است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲

هر که را دیدی برهنه و بینوا

هست بر بی‌صبری او آن گوا

هر که را دیدی لباس نادرست و زشتی پوشیده پس شاهد و گواه آن همان نشان دهنده بی‌صبری او می‌باشد، که نتیجه‌بخش نبوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و در انتظارِ فضل باش

کوری من ذهنی خود را برملاء یا فاش نکن؛ یعنی هر لحظه از طریق همانیدگی با گله و شکایت من ذهنی بلند نشو. اگر نمی‌توانی خاموش باشی، لااقل حرف نزن و فقط با حضوری ناظر به خرد کل بنگر و منتظرِ دمی بنشین تا بخشش ایزدی از طرفِ غیب به تو برسد. اگر حرف بزنی در ذهن تیکه تیکه شده و از اصل خود به دور می‌مانی و از فضل ایزدی محروم می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟

خویش را رسوا کردن است ای روز جو



ای روز جو! تو اگر بخواهی با ذهنت دنبال روز بگردی و مرتب بگویی: «روز کو؟» این یعنی رسوا کردن خویش. در حالی که تو هم اکنون در وسط روز روشن نشسته‌ای و آرامش خدایی در درونت برقرار است، اما در حال حاضر درست نمی‌بینی؛ چرا؟ زیرا با ذهنت به دنبال روز می‌گردی و با ایجاد کردن گرد و خاک، از حقیقت خویش به دور شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جستن، نشانِ علت است

صبر و خاموشی جذب کننده رحمت خداوند است. پس خاموش باشیم و صبر کنیم تا موتور ذهن به طور کامل بایستد و رحمت خداوند ما را به سمت و سویش جذب کند. و این نشان جستن در ذهنمان هم، از نشان او می‌باشد که هیچ نشانی ندارد.

✓ پس نشان خدا، در بی نشانی‌هاست که هیچ نشانه‌ای از خود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

آنصتوا بپذیر، تا بر جان تو

آید از جانان، جزای آنصتوا

خاموش بودن را بپذیر و در دریای بی کران خدا در هر چیز جاری باش، تا همه چیز را دربرگیری. آن گاه پاداش جانان، از هر جهتی به سویت می‌آید و از زندان تن خلاصی می‌یابی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۴

ما همی گفتیم: کم نال از حَرَج

صبر کن، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

زندگی یا حضرت مولانای جان و یا پدر بزرگوارمان، بارها به ما گوشزد می کنند: از تنگنای زندگی گله و شکایت نکن، بلکه صبر کن و فضا را بگشا که کلید گشایش همه کارهای گره خورده ما، با صبر کردن است که باز می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۵

این کلیدِ صبر را اکنون چه شد؟

ای عجب منسوخ شد قانون؟ چه شد؟

🔑 کلیدِ خدا، صبر: بی مقاومتی و بی قضاوتی است.

اما انسانی که مقاومت و قضاوت دارد با ذهنش می گوید: مگر کلید خدا صبر نیست، مگر نمی گویند که این صبر قانون زندگی ست، پس اکنون چی شد؟ چرا کارم به درستی پیش نمی رود؟ من که تمام توانم را در راه زنده شدن به خدا گذاشته ام و صبر کرده ام. نه، با دیدِ ذهن می خواهد به او زنده شود! پس معنی صبر را درست متوجه نشده و بی جواب مانده است.

✅ یادمان باشد صبر با تحمل و فشارِ ذهنی درست جواب نمی دهد، چون با من ذهنی فکر و عمل کنیم.

اما جواب درست، صبر با خاموشیِ ذهن و یا تسلیم بی قید و شرط قبل از قضاوت است، که صورت می گیرد.



🌸 نتیجه‌گیری صبر در تبدیل هشیاری:

✓ پس برای تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، ما باید فقط با فضاگشایی عمل کنیم و در رشد معنوی با جدیت بکوشیم و همانیدگی‌ها را تا دم آخر بخرائسیم و بترائسیم و اصلاً موقوف جذبه حق نباشیم، بلکه با زندگی موازی بوده تا خودش به تدریج مسی ناخالص ما را تبدیل به زر خالص کند.

✓ یادمان باشد نتیجه تمام جواب ما در این حرفه جدید، فقط و فقط با صبری نیکو پیش می‌رود، چرا که همراه صبر، رضا و پرهیز، شکر و غیره پشت سر هم می‌آیند و اینها همه برادر هم هستند.

پس با این برکات ایزدی، ما نباید هیچ عجله‌ای کنیم، بلکه با رعایت کردن قوانین زندگی به آهستگی در سمت جلو در حرکت باشیم. آن وقت می‌بینیم که چطور سرمایه هشیاری حضور در ما، از طریق مرکز عدم، انباشته شده و ما به بی‌نهایت بزرگی خدا، عمیق می‌شویم. اما اگر با رعایت نکردن قوانین زندگی، فکر و عمل کنیم، این کار مخرب من‌ذهنی ما می‌باشد که داریم هم در حق خودمان و دیگران کم‌لطفی و کوتاهی می‌کنیم. زیرا با بی‌صبری، درد آگاهانه را به طور کامل، درست نمی‌کشیم و هر لحظه را با فضاگشایی آغاز نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم با زرنگی من‌ذهنی، باعث اخلال هشیاری خود، با آن نااصل کار شریک شویم. آن وقت سرخورده می‌شویم و با شتاب و انتظار از خدا، موتور ذهن را فعال می‌کنیم و این همان بی‌گاری و جهد بی‌توفیق بی‌نوایی من‌ذهنی ما می‌باشد، که ما را به عقب می‌ندازد. چرا؟ چون هنوز می‌خواهیم با مقدار تلاشی اندک، هشیاری حضور را در ذهن با تجسم کردن فهم کنیم. در این صورت به سطح ذهن رفته و فهم تباه می‌شود.

چرا می‌خواهیم نتیجه کار را با خط‌کش ذهن و با بیهوده زحمت کشیدن، بدانیم که ما در این لحظه به هشیاری حضور زنده‌ایم یا نه؟

« اصلاً کار کمال این نیست!!! »



عطار، منطق الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا

تو مباش اصلا، کمال این ست و بس

تو ز تو لا شو، وصال این ست و بس

✓ پس این از غفلت خودمان است که با عشق آن گمره قرین شده و فکر می کنیم این انتخاب مان بهترین انتخاب است و داریم گاو من ذهنی را به خیال خود درست قربانی می کنیم. نه همه این کارها فقط بادام پوک کاشتن است، که بر اساس بی صبری خود ما صورت می گیرد. آن وقت با نداشتن درک از حقیقت وجودی خویش، طلب کارانه به قانون زندگی می گویم: «ما به اندازه کافی صبر کردیم، اینک صبر ما چی شد؟! مگر قانون زندگی صبر نیست؟ پس چرا ما بی نتیجه ماندیم؟!» زیرا در تبدیل هشیاری شتاب زده عمل می کنیم و روی اصل را می پوشانیم و ارزش حال این لحظه طلایی را که ناب و مقدس است، نمی دانیم.

♦ چرا تمام توجه ذهن را پیش خود نگه نمی داریم و از غیب بر او جان می ریزیم؟

♦ چرا می خواهیم مدام در گذشته و در آینده با «چون و چندی؟»، در ذهن به سر ببریم، که با چنان و چنین کردن عوامل بیرونی، کار را درست در بیاوریم؟

♦ حقیقتاً چندین بار بخواهیم بدخو و خالی بودن درونمان را فوراً حس کنیم؟ و واقعا خدا دیگر چقدر ما را بگیرد؟!

✕ امتحان کردن چیزهای بیرون و خر از ما سواری گرفتن؛ دیگر بس مان نیست؟!

✕ آیا همه این کارهای بیهوده از مس ناشناسی و بی صبری خودمان صورت نمی گیرد؟!

♦ چرا مدام از حال این لحظه زیبا می گریزیم؟ و امتداد هشیاری خود را در همین لحظه که با او متصلیم، با توجه کردن به همانیدگی ها قطع می کنیم؟!



■ پس برای درست قربانی شدن گاو من ذهنی، ما باید هشیاری جسمی را نادیده بگیریم و حاضر و ناظر به سوی هشیاری حضور با صبری نیکو در حرکت باشیم و آن را سرلوحه هر کاری قرار دهیم.

ان شاء الله همه ما، همراه پدر مهربان مان با بر آفراشتن پرچم سنجق نصرالله، با امیدی فراوان، فقط برای محض رضای خدا در خدمتش، خدمت گزار واقعی او باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴

خُنک آن دَم که نشینیم در ایوان من و تو

به دو نقش و به دو صورت به یکی جان من و تو

با احترام

زهره از آمل ❤️



«دو کوری»

کاش آگاه باشم که دو کوری دارم تا حداقل اسیر سه کوری نشوم!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضاشده

کسی که عشق به اشیا او را کور و کر کرده، جهان را می بیند اما در حقیقت نمی بیند! کور است! پوسته ظاهری اتفاقات را مشاهده می کند ولی به ماهیت حقیقی اجسام، اتفاقات و شرایط آگاه نیست. این شخص خبر ندارد که بیرون، انعکاس درون خودش است و هرچه زشتی و درد و خشونت که در بیرون درک می کند، انعکاسی از درون اوست، چون چشم عدم بینش را بسته و با آن نمی بیند، پس حقیقت جهان فرم که هر لحظه در مقابلش نمایان می شود را از دست می دهد. نمی بیند انعکاس بیرونش چقدر پر از درد و سختی شده و همه جا درد پراکنده نموده، چون حقیقتاً کور است.

از طرف دیگر، کوری دیگری هم به وجود آمده، صدای ناهنجار و گوش خراش ارتعاشی که درون پر از درد را در بیرون منعکس کرده و به گوش خلق الله، نه فقط انسان ها، می رساند. ارتعاشی پر از درد و کینه، خشم و بغض و نفرت، مقاومت و قضاوت و هزار ارتعاش مخرب دیگر، که شکل و شمایل دنیای فرم را هم دگرگون می نماید و به سمت خرابی و ویرانی سوق می دهد. شخص همانیده و اسیر دردها و بندهای مختلف من ذهنی، با هر حرف و سخنی، باعث می شود تمام کائنات، من جمله انسان ها، از او فاصله بگیرند و او از این موضوع مطلع نیست، چون کور است! نمی بیند بیرون چه اتفاقی در حال رخ دادن است، چرا هر بار که حتی با تضرع و زاری از زندگی کمک می خواهد، هیچ کمکی از راه نمی رسد، گویا درهای رحمت بر روی او بسته شده و او تک و تنها در منجلاب ساخته با دست خود، در حال غرق شدن است.



حقیقت امر این است که، زندگی با همه امکانات خود، می‌خواهد به این فردِ کورِ جامانده کمک نماید. اما در وهله اول، فرد باید بپذیرد دو کوری دارد، یعنی هم چشمش حقیقت دنیای بیرون او را نمی‌بیند و آگاه نیست که همه اینها انعکاس درون خود او هستند و هم در این حالت با درون پر از زنگار، صدای او مثل آلتِ موسیقیِ ناکوکی ست که نه تنها باشندگان عالم را به شور و شعف و نمی‌دارد، بلکه آنها از او گریزان و روی گردان هم می‌شوند و اینطور به نظر می‌رسد که درهای رحمت بسته شده‌اند.

حال که این فرد، این گام اول که پذیرش این حقیقت در ظاهر تلخ اما آزاد کننده است را می‌پذیرد، پس با زبانِ بی‌زبانی به کائنات اعلام می‌کند: آگاهم که حقیقتِ اتفاقاتِ پیشِ رو را نمی‌بینم، آگاهم که نمی‌دانم بیرون چه اتفاقاتی در حال رخ دادن است و می‌دانم ارتعاشم نیکو نیست و با هر کلام، درد و رنج و خشم بیشتری به اطراف اضافه می‌کنم. پس من سکوت می‌کنم، اما شما، شما ای باشندگان عالم، لطف و رحمتتان را دوبار کنید تا من با این صدای دردزا، دهان باز نکنم، دل کسی را نرنجانم، باعث ایجاد درد و نفرت و کینه، مقاومت و قضاوت در کسی نشوم چون خودم که نمی‌بینم، هنوز چشمانم نابیناست. تا چشمانم به کوری عشق برسند راه زیاد است، یاریم کنید و دستم را بگیرید تا از این مرحله عبور کنم، ان‌شالله.

و تنها در این حالت است که آن ناله‌ی پر از درد و بغض و کینه، خوش و مرحوم می‌شود و دل سخت‌ترین و جامدترین باشندگان نیز مثل موم نرم شده و لطف و رحمت ایزدی از طریق همه به آن فرد می‌رسد.

بارالها، سکوت می‌کنم تا درد به خلاق ندهم و باری اضافه بر دوش جماعتی نگردم. آگاهم از این دو کوری و تو را سپاس می‌گویم. رحمتت را بر من بیفزا و چشمانم را آنچنان با نورِ عشقت عجین کن که برق آن، توان دیدن و دل بستن به همانیدگی‌ها را از من بگیرد. تا با تو باشم، برای تو و در راه تو، تا اگر سخنی بر لبم جاری شود کلام تو باشد و شادی‌آفرین برای تمام هستی، ان‌شالله.



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

